

رباب محب

من پاره‌های یک منظره‌ام



کلیه حقوق برای ناشر و نویسنده محفوظ است. استفاده از متن این مجموعه و یا بخشی از آن، چه در ایران و چه در خارج از ایران - طبق قانون کپی رایت بین‌المللی - منوط به اجازه‌ی کتبی از ناشر و نویسنده است.

ISBN: 978-91-972217-2-6

رباب محب
- من پاره‌های یک منظره‌ام
چاپ اول: انتشارات آزاد ایران
چاپ دوم: پداف

من یک منظره‌ام



اهرم دست‌هایم شاید دوباره‌گی‌هام. نمی‌دانم. شاید سوهان که نامش روح. یا مکثِ سوهان در روح، که نامش دست، یا خودِ مکث یا خودِ سوهان یا خودِ روح در همان دوباره‌گی‌هام که بی‌نام، نامدارتر از سرم شده‌اند. اهرم سرم دست‌هایم نیست. نازک‌اند دست‌هایم برای سرم که دیگر سرنیست: باغچه است سرم. به خیالِ زیتون درپائیز خواب‌های خود افتاده.

من شب‌ها همیشه خواب می‌بینم بی‌سردوباره‌گی‌هام را به دوش می‌برم.

اهرم چشم‌هایم شاید همین منظره‌ای که نیست، نمی‌دانم. شاید دریچه‌ای که نامش پوست. یا بوسه‌ی تیغ بر پوست که نامش چشم، یا خودِ دریچه یا خودِ بوسه یا خودِ تیغ بر همان منظره‌ای که بی‌نام، نامدارتر از نگاهم شده‌است. اهرم صورتم چشم‌هایم نیست. دور است چشم‌هایم از صورتم که دیگر صورت نیست: صفحه‌ای است به خیالِ ظرف شدن نقش می‌زند، سفید.

فاصله‌ی صحنه تا من به من
از پوستم نزدیک‌تر است.
که سفرهام را زمستان خط می‌زند
قوس قزح‌هام را ابر می‌برد
افق‌هام را انتظار می‌کشد
راه‌هام را ترازوی «کسی هست به اسم دیگری»
سنگین‌تر از خودم می‌کند،
پای وزنه‌هام.

فاصله‌ی پوست تا صحنه
از من به من نزدیک‌تر،
نزدیک‌تر است تا من -
که آخر ندارد
این وهمِ توییِ میهِ نگاه افتاده.

تماس‌های برهنه
در قاب‌های شیشه‌ای
روی ایوان
پرنده
عاشق پرهای کنده‌اش شده

...

...

تا شده
لای درزها

همه چیز سر جایش است
دیوارها، شکافها، درهای بسته
عقربه‌های گنگ ساعتِ دیواری
و من که فاصله‌ی دو اتاق را نرفته برمی‌گردم

غربتِ خانه سنگین است
که من لایِ برگ‌هایم می‌مانم



قاب
جهانِ تسلیم است
برای عکس‌های بی‌نگاه
هر روز
نیمرخم را از قاب بیرون می‌کشم
چروکی را خط می‌زنم
پشت عکس‌ها
بی‌نگاه می‌مانند.



فراموشی
هاشور نمی خورد
هر روز قابی را خط می زنم



تلخ

روی لب‌هایم می‌بارم

اما عکسِ ناتمامِ زندگی‌م را رها نمی‌کنم

خنده‌ای در مردمک‌های بره‌ایم هست

که آینه می‌خواند

بلند.

افول

میلِ اوج دارد

زیرِ پلک‌هایِ ابریم

صدای پای سیاه‌ترین باران می‌آید

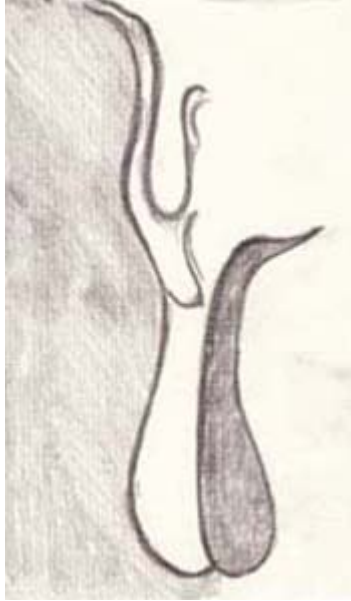
تو چقدر به دنبال پلک گشته‌ای:
با چشم‌هایِ آهو؟



به کوچه نمی زنم
ته می کشم
در خلوتِ شلوغِ صورتک

کودکی شاعر در گهواره
عقربه روی ساعتِ ذوق می چرخد
در را می بندم. می نشینم
تا تعریف‌هایم را محاسبه کنم
سلول‌های پیش از خواب
مثلِ خاکِ باران خورده
ته می‌کشند، زیر پوستم
روی زمین اتاق

من هرز نرفته
من فقط
در تنهایی خود
ته کشیده‌ام
...
در گاهواره
کودکم
شاعر



پوست به صرافت تسلیم
دهان به صرافتِ گفتن

من فقط یک زنم
با برگِ انجیری زیرِ ناف
به نطفه‌ی فراموشی
افسوس می‌خورم.

عجوزه‌ای را برداشته
رنگ سرخ پاشیده

دستم که می‌لغزد
اناری می‌ترکد
از بالای آسمان‌ترین آسمان‌هایم
سمتِ خالی‌ترین خالی‌هایم
روی آسمانِ خالی
خیال
...

روی آسمانِ خالیِ خیال
دستم که می‌لغزد
رنگ انار می‌گیرد
عجوزه
در پیراهن ابر.



زنی از کنار خود می‌گذرد
با صدای کفش‌هایش، پاره
دراز کشیده
لب عرشه
خواب کویر می‌بیند
پشت پنجره
توی قاب

طناب‌ها پوسیده‌اند
دار از حضور بغض می‌گوید
هوا

از سوراخ بادبادک‌های
کودک

همراه با نابوری‌هاش بزرگ شد
دختر!

مرگی که مرده‌ام را به دوش می‌برد
سرش تا شانه‌هایم رسیده
من
اما
هنوز درونِ دایره
دایره‌ها را دور می‌زنم

چهار جهت اصلی:
به یک سمت ختم می‌شوند:

ریاب محب.

تابستان ۲۰۰۷.

لیکسله وِگن. کابوس

باران خانه‌ام را می‌کارد .

من خیال می‌کنم پنبه از ابر

می‌بارد.

چتر نیاوریم
خانه‌اش گُر گرفته
نامش دود.

روی صفحه‌ی خیالی شطرنج
خالی،
تنها مانده
دلچک
با رنگین کمانِ
رازهایش



کسی می گذرد
با صلیب شکسته‌ای بر دوش.
ما پشتِ فصل‌ها
روی صحنه می‌مانیم.

من حرف می‌زنم، پس هستم.



من
جهان کوچکی هستم
همراه با مورچه‌های توی سرم

بعد از وعده‌های غذای وقت غروب
همیشه کنار مورچه‌ها و غروب کوچه،
می‌مانم

و زندگی‌م
تف دهانم
به دارهای من
آویخته.

من خاکم!
و خاک، جهان بزرگی‌ست برای کرم‌های
خاکی

...

نشسته
ته ساعتِ شنی
پشتِ شیشه‌ی کویر،
می‌مانم.

پشه‌ای بر بالِ افق
روی نوکِ دماغِ فیلِ عمود نشسته،
تویِ پره‌های دماغِ خود

من رگم
:ایرانی

:متر مردمک‌هام
شاخکِ پشه
ورسیونِ تازه‌ی نگام
قامتِ پشه



چقدر سرگرم لب و دھان بودیم؟

آن قدر که من بخندم
و تو بگویی: "کالایِ گرانی بود
لب و دهان".

ما پرسش‌های هم را تکرار می‌کنیم.
کلیدی نیست.
دستی هست. برای بریدن گوش
... دندان‌های برای بالایِ نرمِ کرم سیب‌ها ...
...

از آفتابی‌ترین ضلعِ آفتابگردان‌ات می‌آیم
گوش بریده سهم تو
کرم سیبِ گاززده توی دهان من...

... کسی نمی‌میرد. ما فقط می‌شکنیم لایِ
دندان‌ها و دندان‌هایِ
دست‌هایمان

دستم را بگیر.

گوشت را بده.

چند کافکا، یک صادق عسیان کرده توی دهان من

ریل، ولی روی لولهایش دراز کشیده. آهن زیر پوستِ سقِ دهان من:

انسان دیگری با کدام سؤال می‌آید: من توی دهان کی؟



می‌افتم. نه با قامتم. با چشم‌هایم
برای شکستن چند شیشه سال دارم.
رنگ شیشه‌هایِ مختاری و پناهی برای ریختن رنگ‌هایم کم نیست:
و شیشه‌هایِ هما شهلا خاله برگیتا ...

... کسی نمی‌میرد. ما فقط می‌شکنیم لایِ

دندان‌ها و دندانه‌های دست‌هایمان
در سال‌های شیشه‌ای.

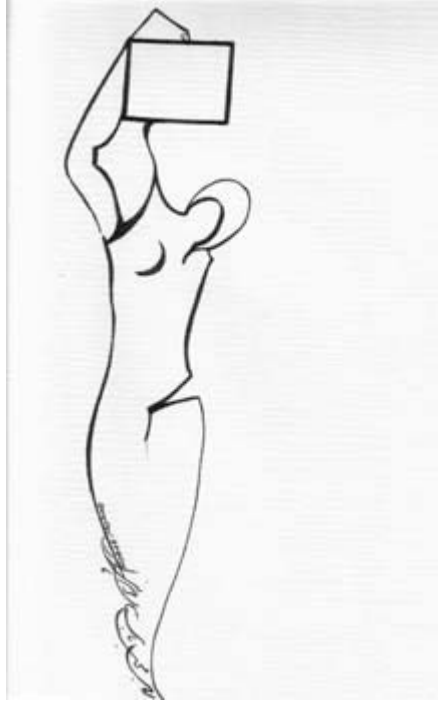


ذره در کُل گم شد
من در من،
من در پارامترهای من.



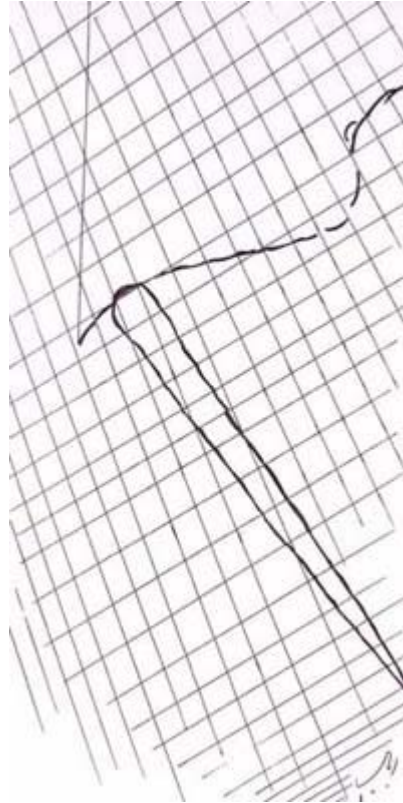
بی‌راه‌های نیست.
جاده‌ها
در انتهای خود
به خود
رسیده‌اند.

..



برای فهمیدن آب
ماهی از آب بیرون رفت.
من چه کنم
در بطن
زندگی؟

...



راهی هست.
نیست،
بی‌راهه‌ای

حلزون کلیشه‌ها

الگوی صورت‌ها از بنفشِ سکوتِ رنگ خورده‌است.

تا دیدارِ شب «ازهم پاشیدنی» باقی‌ست.

هوارِ نوررا بردارم

از صورتم.

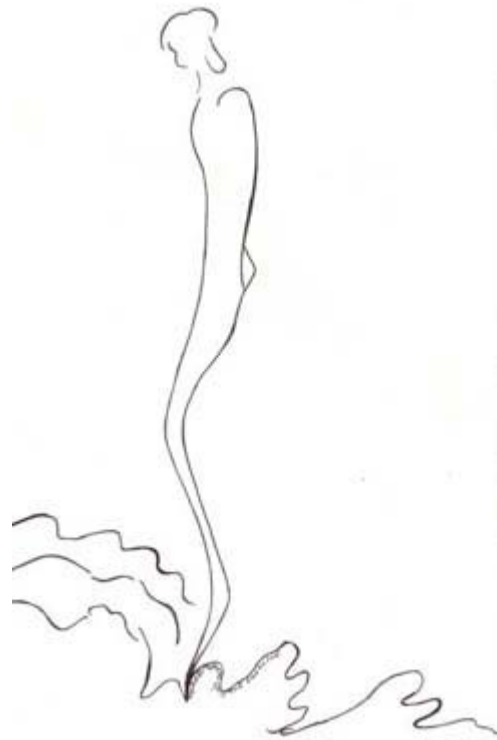
...

بلوغ ستاره
عکس روی جلد
مکث سرانگشت
چین لب
:
:

لب،
انگشت روی جلد را
خیس می کند.
جلد،
عکس خود را پاره.



تا صبح
با مرده‌ی خدا رقصیدم
در جهنم
بهشتِ گم پیدا شد



زمان
آتش لحظه است
در باد...

برگی می افتد
خاک در پیله می رقصد

بی جمع. با «ها». تمرینِ زنده‌گی می‌کنم:

ناگهانی‌ها: زیر پوست

سخت‌ها: زبان سطح

نازک‌ها: زیر یخ

اسکلت‌ها، همه شبیه هم می‌خندند

بعد از تمرینِ زنده‌گی.



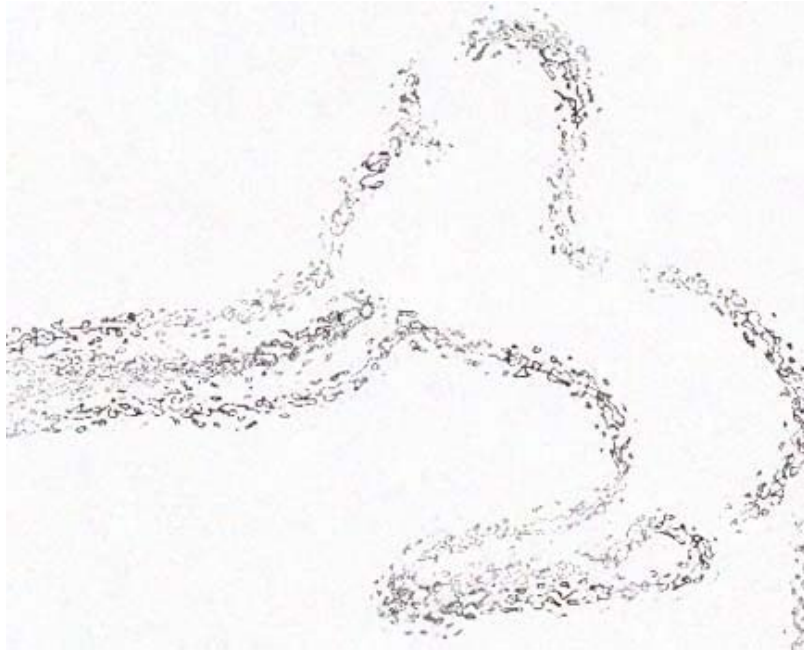
کلید درد دست به دنبال در می‌گردم.
صبورتر از کفش‌هایم
صدای توست،
که نمی‌آید.

خارشِ پرسش
سقیِ دهان
تُرْدیِ لب
بر دندان

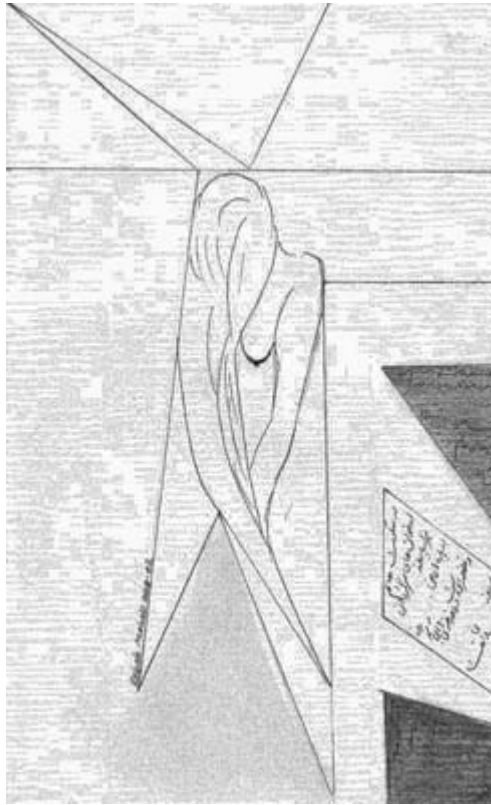
برای رسیدن به سکوت
از کوچه پس کوچه‌های
حرف عبور می‌کنم.



پناه در باد و باران
سیاه
از ابر
برباد رفته مادری،
پیچیده در سکوتِ
پس از سکوت



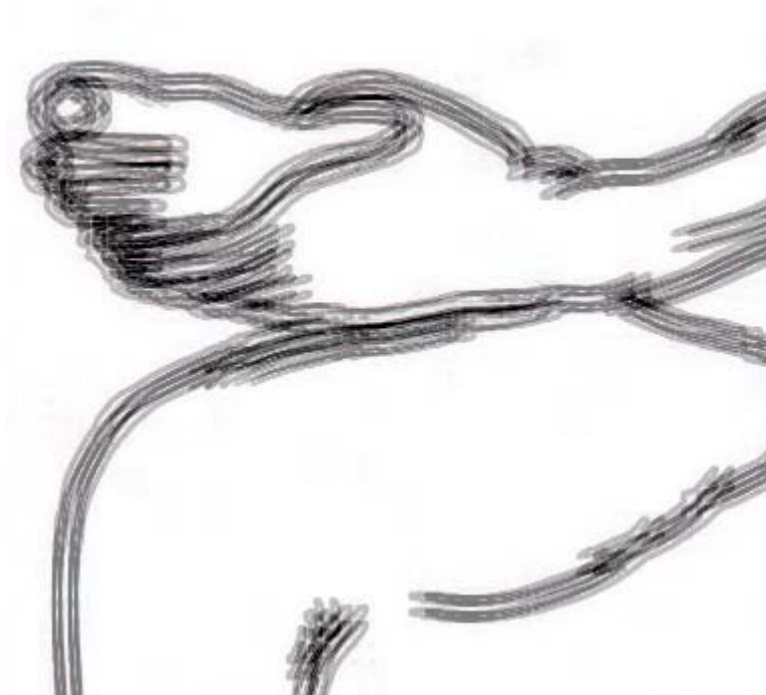
دست‌هایت اهرم توفان‌ها
پاره تر از خواب‌هایت
ترمه‌ی پوستت
در بادها.



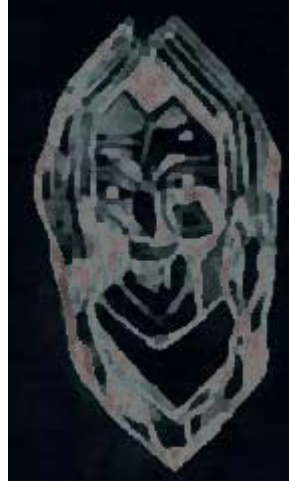
زبانِ شبِ مخوف نیست
این منم
که در شعورِ گره و باورِ قیچی‌ها
فرو کشیده‌ام
با دهان قفل.



باغِ حجمِ کوچکی ست
و گلِ خیالِ رفتنِ دارد
من اما
مچاله‌ام
و دلم کمی قیچی می‌خواهد.



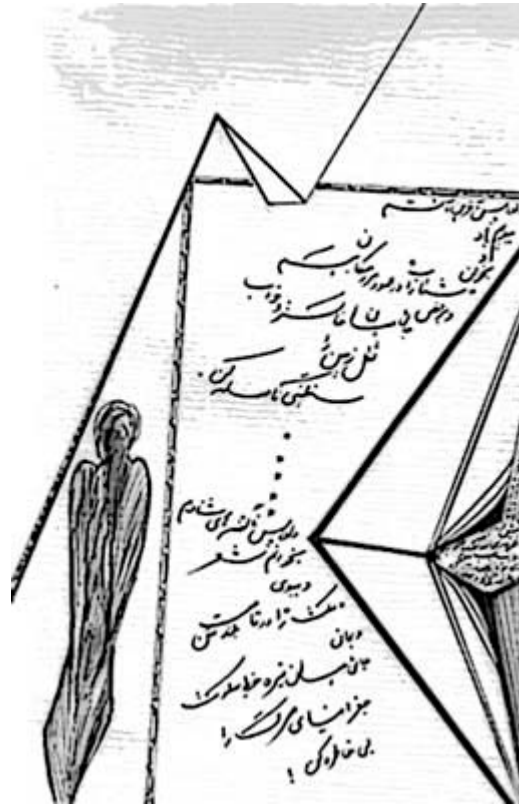
پولک‌های رنگی روبه‌رو
مرا به یادِ پاهایم می‌اندازند
درنشستن پیر شده‌اند
و راه - اما همین‌طور راهِ خود را
می‌رود.



صبح
اخم‌هایِ پدراست
در آینه

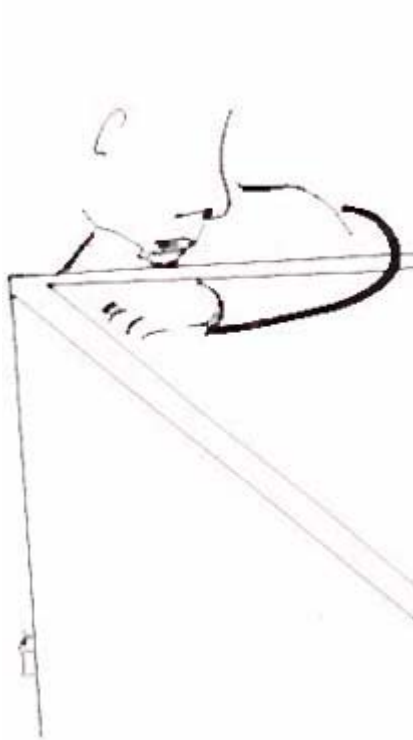
زخم در زخم
انگار مرگ را تبعید می‌کند
در قابِ
آینه.

خواب‌هایِ خرگوشی‌ات را لولایِ کدام در کرده‌ای، بانو!
نه آن دور آفتاب برآمد
نه این دور
و آن که با مرده می‌رود، دورادور
نعشِ تو می‌برد –
بردوش
دور
دور.



منم: نعلشِ دقیقه‌هایِ صبح
میخِ آخرِ تابوت.

برای شعرهایِ مرده‌ام
کسی عزا نگرفت



پروازِ بلندِ جمعه‌ها را دوست دارم
در دقیقه‌هایِ شلوغِ ظهر.
از میانِ هفت معشوق من،
دوشنبه - اما
از خودِ دوشنبه‌هایِ دوشنبه هم
بدعُنق تر است.

چراغ‌های شب را خاموش کن، به آشپزخانه بیا
بویِ عطرِ آش کف دست‌هایم را پیاله کرده
برایِ یاس‌های باران خورده‌ات
ما پهناورتر از میز و بشقاب می‌شویم

حتا اگر کویر در نفسِ چنگال‌هایمان کویر شود

ما پهناورتر
از یاس‌هایِ باران خورده می‌شویم.

زیر آفتاب
سیاه نقش می‌زند

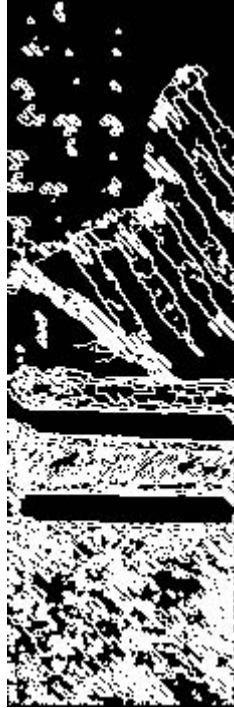
آفتاب پرستِ کور
روی فولاد
میان سرب

محراب
جایِ خوبی نیست -
صدفِ چشم به دریا بده،
به قایقت
کناره‌ای

زُل می‌زنی به من یا
شکِ خیره،
تورا بی‌قرار کرده؟
دنده عقب می‌زنی
سنگلاخ‌ها زیادی زیرِ پایت عرضِ وجود می‌کنند
از کوهِ امروز به دریا نمی‌رسی
و زبانِ سنگلاخ‌ها از گوشِ تو دل نمی‌کند
کتابِ دیروز ورق می‌خورد، بسته نمی‌شود

بی‌نقش وُ بی‌بست
جلدِ کتاب تو می‌شوم
بر دیروزهای رفته
خط تیره‌ای بکش،
توی ذوقِ من نمی‌زنی
برگرد!

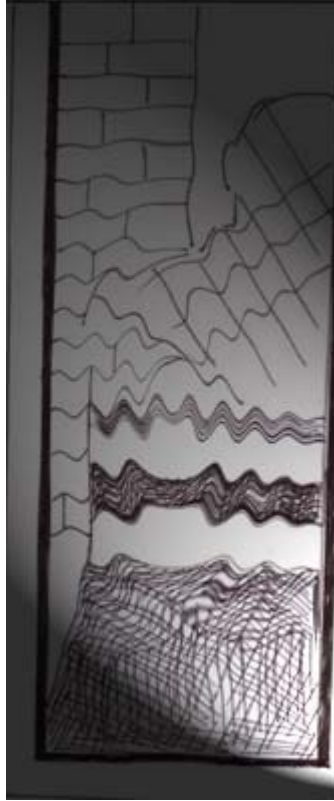
مرگ فقط یک نقطه است.



رئال ایندکسام را نه باد رقم می زند نه خاک.
من مُشتی رگ وُ پی وُ استخوانم
با چند دندانِ مصنوعی وُ جای خالیِ دندان
نانم را که گاز می زنم
بویِ عطرِ خودم را می گیرم

خاک اگر بیاید بالا بگیرد
دردهای فراموشی را فراموش می کنند
رگ و استخوان
و این گوشت که گندیده است لایِ دندان
در خاک‌هایِ بالا آمده –
گندیده تر نمی شود

ترمی شود اما
رئال ایندکسِ من
با تَرَک‌هایِ سر وُ
انگشت



آن سوی پنجره
درختی ست که نامش نمی دانی.
ملافه بدون حالت - لال
بالش بدون حالت - لال
شبیهِ مکث تو
در ساعتِ صبح
و مکثِ سؤال



مردی را در سه شهر و سه گور به خاک سپردند.

من،
ولی زخم:
عصاره‌ای
برای همه‌ی درخت‌های
پائیزی.

نعشم را اهواز می برد یا خیابانِ
لیکسله؟
فرقی نمی کند
میانِ آتش و خاکستر
سرش بلند
استخوان هایش را می بینم.

گردی صورتش را می بینم
چند روز پس از مرگم نقاشی شد:
دروغ تر از دروغ: حقیقتی -

حقیقت تر از حقیقت: دروغ.

میان آتش و خاکستر
سرش بلند
استخوان هایش را می بینم.



اهواز در استکهلم تکرار می‌شود
بال پروانه،
در آتش.

آن سویِ خود
به تماشایِ کدام مرده
ایستاده‌ای
با گردیِ صورتت در دست؟



نگاهم زلال
توی استکانِ چای.
جرعه‌ای می‌نوشم
در تقویم می‌نویسم:
امروز کدام روزِ تکراری‌ست،
در طعمِ تلخِ
نگاه.



در نقطه‌های خالی من می‌چرخم، بچرخ
خال‌هایم را می‌لیسی، بلیس
خواب‌هایم را قیچی می‌کنی، بکن
شب دراز است
سفر
کوتاه
و ما
فصل‌ها را نیامده
رفته‌ایم.



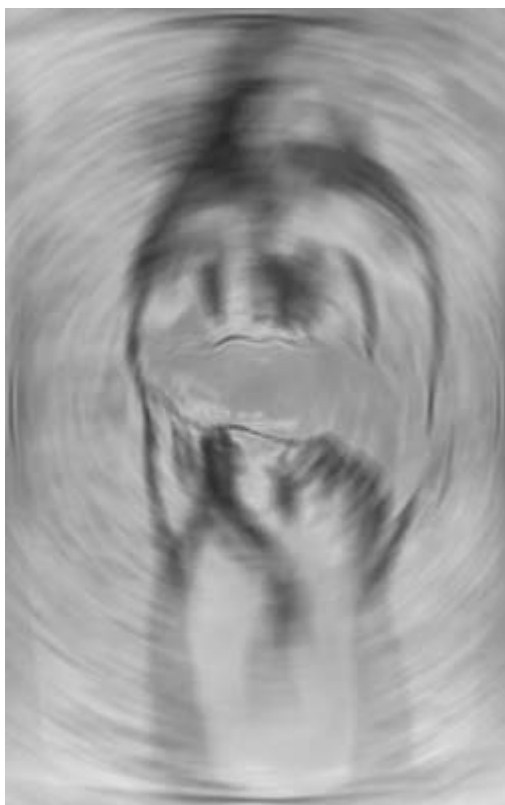
صورت ملافه از خنده‌ی صبح پُراست
دریائی از قطره‌های
گم.

همه چیز آماده است
باسمه وُ سرب
قاب وُ پنجره
قلمرو دست‌ها:
بال خفاش.

و مرده‌ای
که لاشه‌ی مرده‌اش به دوش می‌برد.
لای انگشتان لرز
غایب است
سینه



من یک زنم
و چند زندگی
میانِ کویر و
کاسه و
دریا



پرنده‌ی دوشنبه
رنگ بال‌های مرا گرفته

بریده

شکسته

- پرنده‌ی شنبه‌های شرق



بغض
از حضور خسته‌ی منقار می‌گوید
در فصل‌های نیامده



زمان
آتش لحظه
در باد است
برگی می افتد
خاک در پیله می رقصد

به من بگو:

مثقالی لبِ گاززده تومانی چند؟



می‌گویند خدایانی که راضی به رضایشان نشد دخترِ مادرم
قراراست در سفره‌هایشان با دهانِ شیطان از اوعبور کنند
ومادرم به دخترش نه، به خدایان می‌گوید:

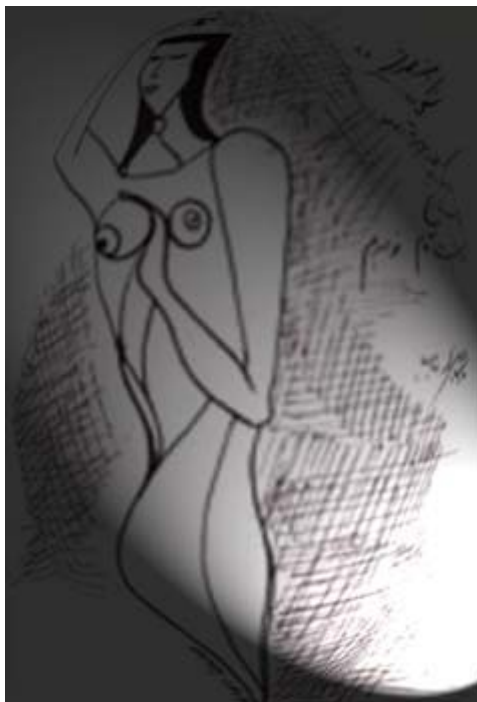
" او که جز نظم چیزی نمی‌داند،
مناسبِ حال شما دارد،
همه گونه عشق
مگر خودِ عشق
که صورتِ
دیگری
دارد
در این
نشان:
؟

حرف
بازگشت به خود است

:آینه‌ای بی‌آینده
دست در دست هم بی‌آستین
هوا که لاف می‌زند
الف به قاف می‌زند.

دراز به دراز
روی عرشه
نعش.

سکوت در سر
تاول در پا
آخ در جناغ سینه
کتف‌ها، پهلو، شکم
معلق روی پا
پهلو می‌زند کنار
سری که
بی‌سر است
معلق
روی عرشه
نعش.



همهمه‌ی ساکتی‌ست
در ساحل.

و این تمامِ شہامتِ ماست:
نفس کشیدن فراتر از فلش‌های سرپائین
مبادا روز از چنگ‌مان برود که گوئی
ماهی.

:

:

چند ماهی
یک مثقال
24 نخود
نخود:
رطل گران -
آش
بی کاسه.

:

برگیج گاهم انگشتِ اشارات
تند می زند.



از تنِ باران نمی گذرد ابر
بی برگِ عبور
بادام، خاک گرفته روی درخت
با موجِ ترس در لرزش صدایش
باد اماس کرده
روی
سقف.

عطرِ نایلون

بهارِ اتاق

:

:

به زمستان بگو که عبث آمدی رفتی

تاج‌الملوک یقه‌اش آهار زده آمده

نشسته روی میز

توی گلدان.



پل. نرده. تماشا
ما، در وقت‌های تلف شده بزرگ شدیم
در شتکِ خون، گر گرفته
خانه.

ما آدم‌ها، حیواناتِ دستِ به دهانی هستیم
با هزار جور فکر و خیال
و ساعت‌هایی که تأخیر نمی‌کنند

:

:

ساعت رفتن،
اما همیشه
دیر
است.



بیا عادت را زخمی کنیم
شش‌دانگ حواس برای چه؟
تا سکوی پرتاب بیا
لبم را گاز بزن
پشت پرده:
طعم گوشت خام دارم
و آتش
بر

اسکلت‌ها شبیه هم می‌خندند
وقتِ عبور دیوار از سلول
اسکله خالی‌ست.

:

:

استخوانت را می‌بینم
پرنده‌ی پریده
گوشتت کجا پر زد؟

دندان، میخکوب بر لب
لب، میخکوب بر لب
لب، بر لب میخکوب بر میخ
میخ، عبور لب از میخ
رنگ
:رنگِ عبورِ سایه
می‌زند در چشم

:

:

به من بگو :

مثقالی لبِ گاز زده تومانی چند؟



روزه
سفری شتابزده
برای رسیدن به شب
شب، آغازِ مرگست،
صبور برای رسیدن به روز
حیرتِ خاموشِ اتاق را
لیس می‌زند.

رویِ میز

چند برگِ سفید
و سرم با آسترِ باد
هی
موج می‌زند
هی
موج می‌زند
هی
موج می‌زند

سیاه
سفید.

و طعمه خود حریق بود.





رقصِ قو
بر رویِ شن.

تنها دویدن
و مردمک‌هایِ نیم‌سو را باور کردن.

چراغِ دریائیِ اما،
چقدر دور است
چقدر خاموش.



شب،
آبشخورِ همه‌ی آتش‌هاست.
جغدکی گوش به زنگ
ماه را می‌لیسد
پشتِ پنجره
جنگلی
سایه‌ام را.

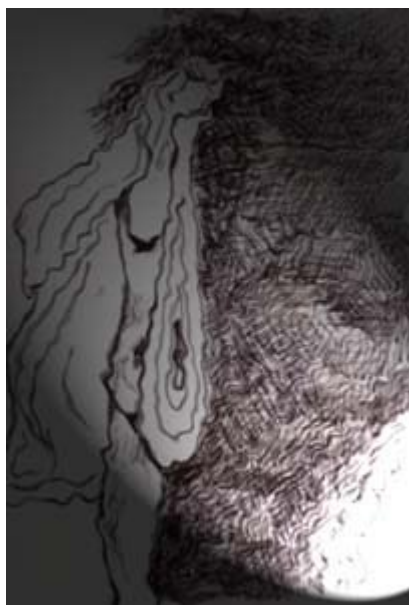
و من خودم نیستم.
و من خودم نیستم.



آن دور.
کنارِ آن پنجره‌ی مسخره
خاکسترِ همه‌ی رنگ‌هام پشتِ ابر.
آن دور
زنی خاکسترِ موهایش را پخش کرده
رویِ پنجره



آری.
از آب‌هایِ دور گذشته
پا
در کفش‌هایِ خیس.
که رنگِ جنگل
که رنگِ دریا
خورده،
این کویر.



وزوز زنبور بر شیشه.
دل، مرغکِ بدقواره‌ایست توی این اتاق.
که پا به خیابان می‌زند،
سر به سیاهی ابرمی‌کشد
خیس‌تر از
حرفی که از دهان پرید
اسیرِ بال‌هایِ خود است پرنده
در خیال
بی سر.

و باد همیشه برای وزیدن
نمی‌وزد.





قصه‌های جن و پری
زیر چین چین دامن‌ام
بادی به راه انداخته‌اند -
که نمی‌وزد.



هرشب
بُتی با فریب‌های آینه‌ای
می‌آید و لقمه‌ی آماده‌اش را
روی میز می‌چیند

درانتظارِ اسب است
و بال‌های نقره‌ای



شکارچی در جنگل گم شد
شاعر
روی خط‌هایِ خط‌خورده



در کمینِ یک صدا
به خود رسیدم
از پشتِ صخره‌ای
که توئی



به جست و جویِ شانه‌های
پیراهنت شدم

رویِ چوب‌رختی.

درکِ سنگ
لمسِ چاه
و بادهای بی ترانه در سرم.

برای بازنگشتن
به چشمه می روم.
به چشمه
چشمه‌ی خاک.

بر ساحلِ دریای خشک
دهان نهنگ بسته است

سفیدیِ چشم‌هایش را می‌بینم
بر شن وُ صدف
خیره.

اندوه اما،
ستاره‌ایست
ستاره‌ی آسمانِ نهنگ.



دهانِ دایره
بی جهت
پر خنده

شکر در کلامِ شما
من از تلخی‌ها عبور می‌کنم
تا خُرده‌نانِ روزهایِ نشستنِ وُ
بازنشسته‌گی.



سرش گردی تکرار
دهانش سرخی رنگ
تنش نقش از تار

من قالی ایرانی ام
پرندهام نمی پرد
زیر گام های سنگین.



از خیلِ واژه - فقط خیال.
لبش را که می‌بوسم
به زبانه‌هایم اکتفا می‌کنم
و فراتر از یقه‌ام نمی‌رود
دستم



و تو سال‌هاست که شعری نگفته‌ای.

شعر

در ساعتِ افتادنِ برگ

مثلِ مرگ

با یک سبد کبود می‌آید.

آن سویِ این پله‌ها
سکوئی نیست.
کلله‌ایست،
حلقه در زنجیرِ
چند پله‌ی دیگر.

بیا نگاهم را دنبال کن
من از هیچ سکوئی
بالا نمی‌روم.



پیراهنِ مخمل
کفش‌هایِ طلائی
نقره‌یِ پیشانی

از فصلِ دیگری آمده
دخترِ دل
بی‌قرار.



یک دریا کتاب
به رود انداخت
جنین سقط شده
شاگردِ خوبِ مدرسه



ردِ شکار
رویِ خط‌ها.
زخمِ پا را توجیه نمی‌کنند،
بهمن‌هایِ بدسلیقه.

من بازتابِ مردمک‌هایم هستم.
برایِ یک کاسه گل
خوشه‌ای
در پائیز.

پیوست‌ها و قندیل‌ها
خمیرمایه‌های یکرنگ و یکسان
من فقط پردازشده‌ها را بردوش می‌برم

فصلی روی دامنم سیاه
بی دنباله‌تر از خودش
یک ستاره .

از
پاره‌ها و
کهنه‌پاره‌ها



آبشخور دست‌هایم

ده زنبقِ لاجورد

محو

در صورتِ خجولِ برگ.

آبشخور نگاهم

نیلوفری

که بر مردابِ حادثه می‌شود

در آتشِ لب می‌نشیند

شب‌پره‌ای

هنگامِ کوچ

تا حمله‌ی بهار

شعر

حرمتِ خاموشی ست

وقتی پهلو داده باشد به شب،

به زیبایی

وقتی که

حرف

تبخیرِ خود باشد در کف و

دریا.

لبخند نطقه می بندد

قانون

می شکوفد

از

خود

می گذرد

با فانوسِ بلوغِ می آیی

آن جا که جاست

نهفته در

جای جایِ من

خوشه‌هایِ من.

در عبورِ تو موجی ست از اشاره‌های
چکیده از انگشت

بر آتشم
باد میگذاری

انارها می‌خندند.

پرنده!

حالا که بالاست آتش

گواراست آتش



سینه بندت: انارستانِ دو نار-
تو حرف می زنی

من خیال می بافم.

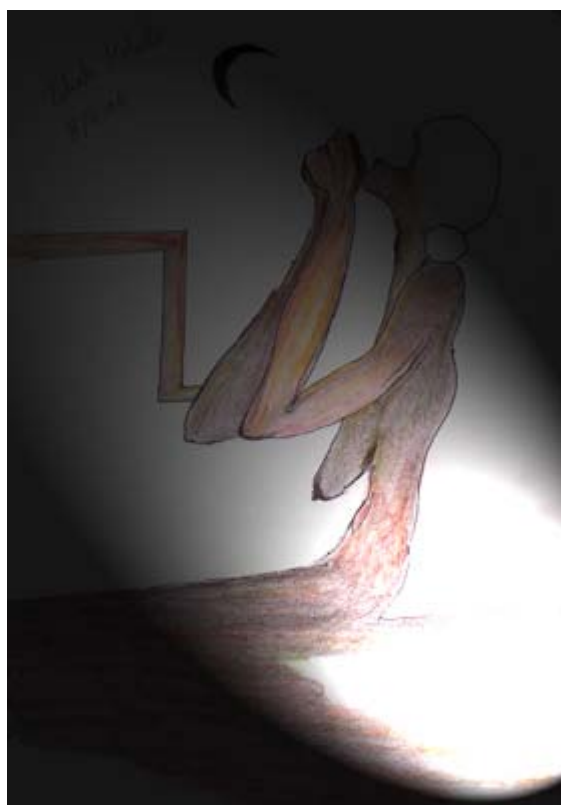
اندیشه یعنی تناسبِ اتاق با میز
گاهی گرد
گاهی دراز

نشستن: ضلعِ غایبِ توست

بی شکل
از همیشه پیداتری

وصیت‌نامه‌ی من:

پولِ مجلسِ عزا و گل‌های روی گورم را صرف شعر و شراب و شام کنید،
روحم شاد می‌شود!



امضاء

استکھلم: گوشه‌ای از بهشتِ خدا؛ برایِ خودِ خدا.
سال دوهزار و هفت میلادی برابر با ۱۳۸۶ خورشیدی.
ریاب
و
سلام.